

جنبش سبز در بن بست! اختر

میرحسین موسوی تنها چهره شاخصی است که در طول دو سال و اندی حیات جنبش سبز، رفته رفته بر اعتبار مردمی اش افزوده شد. خواه مردمی که سعی داشتند او را از صندوق بیرون بکشند، خواه منتقدینی که اساس حضور این شخص را در جنبش، به واسطه پیوند تاریخی اش، خلاف موازین یک جنبش مردمی در راستای تحول بنیادین و رادیکال می دانستند. به نظر نگارنده، نه پایبندی تمام عیار میرحسین به خواسته های مردم (که تاریخ این دو سال ناقص قطعیت این پایبندی است)، بلکه تلاش غیر قابل انکار او در همراهی با خواسته های مردم باعث شد پس از سال ها، وزن بی سابقه ای به یک شخصیت سیاسی داده شود. جدا از تلاش او برای همراهی، اتفاقاتی روند مذکور را تسریع می کرد. ترور خواهرزاده او در روز عاشورا که به باور عموم، او را همسان با آسیب خوردگان پس از انتخابات قرار می داد، و حبس خانگی او در 25 بهمن، از جمله این اتفاقات است. مراد از نوشتن این یادداشت، رسیدن به نقطه ای که از آن بتوان آلترناتیوی به نام میرحسین موسوی ساخت نمی باشد و از طرفی پرداختن به انتقادات همچنان بی پاسخی چون ابهامات فجایع دهه شصت رسالت این نوشتار نیست. یادداشت پیش رو توصیف صحنه ای است که بن بست موجود در آن دلایل بسیار دارد و این نوشتار به جایگاه استراتژیک موسوی بعنوان یکی از این دلایل می پردازد.

ماجرای 25 بهمن 89 آغاز می شود. جدیت میرحسین موسوی و مهدی کروبی در دعوت به برگزاری خیابانی آن روز، معادلات بسیاری را بر هم زد. حاکمیت پس از یک سال خاموشی خیابان ها، حضور خیابانی را چندان قدرتمند ارزیابی نمی نمود. از طرفی اصلاح طلبان در زیر چتر گفتمان "انتخابات مجلس" خاتمی، در خفا اجماع کرده بودند و رادیکال شدن فضا بواسطه حضور خیابانی را به ضرر خود می دیدند. در این سو بدنه جنبش نیز با تجربه 22 خرداد 89 و پس گرفتن بیانیه توسط موسوی، تکرار مجدد عقب نشینی میرحسین و کروبی را در پی عدم صدور مجوز از سوی وزارت کشور، قطعی می دانستند. تظاهرات گسترده خیابانی در 25 بهمن، موتور نیم سوز جنبش را روشن کرد و وزن بیشتری به جایگاه میرحسین موسوی داد، زیرا در کنار بهار عربی، رویکرد رادیکال او در 25

بهمین، از دلایل مؤثر در حضور گسترده مردم بود. اما پس از بازداشت وی و حضور خاتمی و همفکرانش در بالاترین تریبون جنبش، سه دسته مجزا از جنبشی که "ما بیشماریم" اش نامشخص بود قابل رؤیت شد. دسته ای که همواره با تمام قوا به تطهیر خاتمی و به دفاع از گفتمان "انتخابات رهایی بخش" آن هم با توسل به تعریفی تحریف شده از انتخابات آزاد پرداختند (رویکردی که پس از مشارکت خاتمی در انتخابات مجلس، به اوج فصاحت خود رسید). اما دسته ای هم رویکرد خاتمی را در برابر پرونده دو سال و نیمه میرحسین می گذاشتند و آن را نقد می کردند. دسته سوم نیز منتقدین شخص و جایگاه میرحسین موسوی بودند که یا در رسانه های کلان مهلت انتشار نقد زیربنایی نمی یافتند و یا در وزن سنگین شده میرحسین موسوی ادغام شده و سکوت اختیار کردند. جالب آنجا که تقابل دو دسته نخست، دستکم در فضای مجازی، ریزش مدافعان خاتمی (دسته اول) و واریز آنها به دسته دوم (مدافعان موسوی) را به همراه داشت و غیر مستقیم بر وزن میرحسین موسوی می افزود. این روند گرچه از نظر منتقدین خاتمی روندی مثبت ارزیابی می شد اما خطر وزن دهی به میرحسین در آن به وضوح قابل رویت بود. این گسست به نظر نگارنده یک گسست واقعی و مثبت بود و هست اما پیامدهای منفی هم در پی داشت و دارد. کمپین ها و صفحه های فیسبوکی مختلف، عکس ها و پوسترها، نبش قبر بیانیه های گوناگون میرحسین، روز شمار حبس خانگی، دلنوشته ها و استتوس های پر لایک و کامنت در ستایش ایستادگی او و... از پیامدهای چنین روندی بود. جدا از اینکه بسیاری از کنشگران چنین حدی از ورن دهی به میرحسین موسوی را، با توجه به گذشته مبهم و سکوت امروزی اش مردود می دانستند و می دانند (که از قضا نگارنده نیز با این تردید همراه است) این وزن دهی مشکل اساسی را پیش پای کنشگران گذاشت که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد.

وزن دهی به میرحسین موسوی نه بعنوان شخصی با ابهاماتی در گذشته، بلکه بعنوان جایگاه او، در تضاد با شعار "جنبش بی رهبر" است. عملاً جنبش پس از بازداشت میرحسین یا توسط گفتمان مشروعیت بخش به انتخابات از سوی خاتمی، منحرف شده و یا در سکون کامل به سر برده است. ادامه این وزن دهی باعث شده است که مطالبه "آزادی میرحسین" که اساساً بدون فشار بر حاکمیت، خود به خود محقق نمی شود، از مطالبه "آزادی زندانیان سیاسی" چنان فراتر رفته که متأسفانه، پیروزی جنبش به چنین مطالبه ای پیوند خورده است. دستاورد این پیوند نامیمون، قسمتی از دلایل انفعال امروز است. چه بسا چنین امری باعث می شود کنش های رادیکال

کنشگران مستقل نیز، که پیوندی با "آزادی میرحسین، همان پیروزی جنبش است" ندارند، از دیدگاه عموم کنشگران بلا موضوع جلوه داده شود و مسکوت باقی بماند. اما رویکرد حاکمیت در این میان بسیار قابل ملاحظه است. حاکمیت فعال ترین مهره در وزن دهی به میرحسین موسوی است زیرا می داند که با خلاصه کردن تمامی مطالبات جنبش، در مطالبه "آزادی میرحسین"، کانون جنبش را در دست دارد و می تواند به راحتی آن را سرکوب و یا منفعل کند (که کرده است). نگاهی به جریده شماره 7 شفق، مثال خوبی از رویکرد کنشگران جنبش و حاکمیت به صورت مکمل است. در این شماره، که جالب است در صفحه فیسبوک شبنامه میخک هم به اشتراک گذاشته شده است، آورده شده: "این سان است که کسی می میرد و کسی می ماند - موسوی و رهنورد در دیدار با فرزندان: رای نداده ایم!".

به شخصه عدم مشارکت میرحسین و رهنورد در انتخابات مجلس را مثبت ارزیابی می کنم اما یک سوال در اینجا باقی می ماند. چرا دقیقاً فردای روز انتخابات و انتشار خبر مشارکت خاتمی در آن، میرحسین موسوی و رهنورد اجازه ملاقات حضوری با فرزندان را کسب می کنند و فراتر از آن، اجازه گفتگو درباره انتخابات و انتشار گسترده خبر عدم مشارکت میرحسین و رهنورد از دست مامورین حاضر در جلسه در می رود؟ آیا این توان در حاکمیت نیست که عکسی از میرحسین در حال انداختن رأی به صندوق منتشر کند و یا اصلاً رویکرد میرحسین نسبت به انتخابات را مسکوت و نامشخص باقی گذارد؟ به یقین حاکمیت چنین توانایی در خود دارد اما چه چیز بهتر از این برای حاکمیت می باشد که موسوی را به کانون اجماع همگان تبدیل کند و پس از آن او را در حصر خود داشته باشد و از این طرف جنبش نیز، تا آزادی او آنقدر حالت انتظار و انفعال را تجربه کند تا نیروهایش فرسوده شوند و یا در بهترین حالت، مطالباتشان را به آزادی میرحسین تقلیل دهند و در پی آن، حرکتی موازی در راستای مطالبات خود آغاز نکنند. اینگونه است که وزن جایگاه میرحسین موسوی بعنوان آلترناتیوی! منفعل در حصر، به یکی از دلایل بن بست کنونی بدل می شود.

اشکان خراسانی

پ.ن:

1- [جریده شفق، شماره هفت](#)